

افغانستان آزاد – آزاد افغانستان

AA-AA

چو کشور نېاشد تن من مېباد
بدین بوم و بر زنده یک تن مېباد
همه سر به سر تن به کشتن دهیم
از آن به که کشور به دشمن دهیم

www.afgazad.com

afgazad@gmail.com

Human rights

حقوق بشر

زنده یاد داد نورانی
فرستنده: نشریه پیشرو
۱۴ اپریل ۲۰۱۳

کابلین با خون می نویسند

(۶۸)

فاتحه مرا گرفته بودند

از پنجشیر هستم و سال هاست که در کابل زندگی دارم. با آمدن تنظیم ها وضع دکان ما در مندوز کاملاً به هم خورد. سال ۱۳۷۳ بود. روزی به دکان خود در مندوز می رفتم. با سه نفر دیگر تکسی کرایه کردیم. تکسی ران پیشنهاد کرد که اگر از راه تایمی برویم زودتر می رسیم. ما همه پذیرفتیم. در نزدیکی تایمی از طرف افراد حزب وحدت تلاشی شدیم. مرا به دلیل اینکه پنجشیری هستم، از موتر پائین کرده و دیگران را رخصت نمودند. خیلی ترسیده بودم. جرم خود را هم نمی دانستم. به حویلی در همان نزدیکی ها انتقال یافتیم. بلافاصله لت و کوب و شکنجه شروع شد، به حدی که از هوش رفتم. وقتی به هوش آمدم، گفتم: چرا مرا اینجا آورده اید، فامیلم خبر ندارد و... با این حرف ها همه بالایم خندیدند. گفتند: به تو ضرورت داریم، شکار ما هستی. و بعد از آن دشنام های پوچ کوچکی. چند ساعت بعد مرا پیچکاری کردند، بعد از آن از هوش رفتم. وقتی دوباره به حال شدم، فهمیدم مرا به کارته سه انتقال داده اند. از آنجا به دشت برچی در خانه ای به نام «کوته گانی» که قبلاً گدام یک تاجر هندو بود، مرا جابه جا کردند. این خانه را به زندان تبدیل نموده بودند. وقتی مرا تسلیم می دادند، گفتند این را برای مبادله اسیران آورده ایم. آنجا حدود ۴۰۰ نفر دیگر هم زندانی بودند. تعدادی از شورای نظار، تعدادی بی گناه مثل خودم و تعدادی هم از افراد متمرّد تنظیم خودشان.

چند نفر از افراد خودشان را پیش چشمان ما اعدام کردند تا به ما بفهمانند که کار غلطی نکنیم. روزها سپری می شد. ما از بیرون زندان اطلاعی نداشتیم که چه می گذرد. فقط صدای فیرها را می شنیدیم. دلم بسیار گرفته بود و به فامیل خود زیاد فکر می کردم. بعد از مدتی تعدادی از ما را به خاطر کندن خندق به دهمزنگ عقب خانه فرهنگ شوروی آوردند. ما را به چند گروپ تقسیم کردند. فشار کار بیش از حد بود و اگر اندکی سستی می کردیم، جزا می دیدیم و جیره ناچیز نان را بر ما قطع می کردند.

روزی دستور آمد که هر کس برای خود یک اتاق بدون کلکین بسازد. بعد فهمیدیم که برای خود زندان آباد می کنیم. زندان ما ساخته شد. چند ماه گذشت. بعد دوباره به زندان اولی به «کوته گانی» انتقال یافتیم. بعد از آن به قطعه سکاد برده شدیم و دوباره کار شاقه ما شروع گردید.

چند روز بعد بین حزب وحدت و حرکت جنگ شروع شد. اسیران همه در آتش دو طرف قرار گرفتند که راه فرار نداشتند. هیچ کس فکر نمی کرد زنده بماند. در جریان جنگ چند کشته و زخمی دادیم. بعد از مدتی جنگ هم اندکی آرام شد. حزب

وحدت ۱۶۰ نفر از افراد تنظیم حرکت را اسیر گرفته بود. تمام آنان را به «کوتۀ گانی» انتقال دادند. اسیران تازه همه می ترسیدند و می گفتند ما را امشب می کشند. حوت سال ۷۳ بود که صدای فیر سلاح ثقیل را شنیدیم. یک روز آمدند و همه ما ۱۶۰ نفر اسیر حزب حرکت را باده نفر از شورای نظار با خود بردند. تمام ما بی اندازه وارخطا بودیم و فکر می کردیم آخرین روزهای زندگی ماست.

روزی از زندانبان خود پرسیدم، برادر چه گپ است. گفت که یک گروپ نو به نام طالب ها پیدا شده و ما هم با آنان متحد شده ایم. این گروپ به دروازه های کابل رسیده است. فردای آن متوجه شدیم که از محافظین ما فقط سه نفر مانده و آنان هم سراسیمه بودند و هر لحظه می آمدند و می گفتند تمام شما را می کشیم. ما عذر می کردیم که این کار را نکنید. آنان گفتند درست است ولی یک شرط داریم که دروازه زندان را باید بشکنیم و ما هم با شما یکجا فرار می کنیم. هر کس اگر از شما پرسید که ما کی هستیم، بگوئید از جملۀ اسیران حزب وحدت می باشیم.

همه قبول کردند. دروازه را شکستند و همه فرار کردیم. به چهار آسیاب ساحۀ طالبان رسیدیم و هر کس هر طرف پراکنده شد. توسط موتر خود را به ده افغانان رساندم. آنقدر وضعیت خراب داشتم که نزدیک بود زیر تایلر تکسی شوم. دریور تکسی سر خود را از موتر بیرون کشید و دشنام رکیکی داد و دیوانه خطابم کرد. به راستی که سر و وضع دیوانه ها را داشتم. با یک تکسی صحبت کردم و گفتم پول نقد ندارم، مرا تا حصۀ سوم خیرخانه برسان، در خانه پولت را می پردازم. او هم قبول کرد و طرف خانه حرکت کردیم. خیالات عجیب و غریب مرا فرا گرفته بود، تا این که به دهن کوچۀ خود رسیدم. از پاهای لچ خود می شرمیدم. وقتی دروازه خانه را تک تک کردم، برادر زاده ام برآمد. وقتی مرا دید چیغ زد. همه دوپند. مادر سرسفیدم خود را به من رساند. با هیجان و اضطراب مرا در بغل گرفت. از گریه مانده بود، تمام بدنش می لرزید. باور نداشت من زنده باشم زیرا مدت ها قبل مراسم فاتحۀ مرا گرفته بودند. تکسی ران هم به تلخی می گریست و بدون گرفتن پول ما را ترک نمود. فضای ماتم و خوشی در خانه ما حکمفرما بود.